

حکیم و هواپیما سواری

حکیم قبل از پرواز

پرواز حکیم برای ساعت ۳ بعدظهر بود و از آنجا که این مرد در زمانبندی زیانزد خاص و عام است، ساعت ۴ و ۳۰ دقیقه بالاخره خودش را به فرودگاه رساند. البته که هیچ نگرانی ای به دلش راه نداد. شاید فکر کنید چون حکیم انسان صبور و پرحوصله‌ای بود نگران نشد، خیر! حکیم می‌دانست آخرین بار در دوران قلقلک میرزا بود که هواپیمایی در بلادشان بدون تاخیر از جا بلند شد، برای همین هم ذره‌ای استرس جماندن از پرواز را به دلش راه نداد و حتی وقتی به فرودگاه رسید، متوجه شد زودتر هم رسیده است (پرواز به ساعت ۸ شب موکول شده بود).

بگذریم!

بعد از اینکه حکیم سه شبانه روز در فرودگاه سرگرد (به دلیل سه روز تاخیر جزئی) نوبت پرواز حکیم اینا رسید. وقتی حکیم به سمت هواپیما می‌رفت، احساس آشنایی به او دست داد. احساس کرد آن هواپیما را قبلا دیده است و از آنجا که حافظه‌اش - بزینم به تخته - عالی است، متوجه شد که این همان هواپیمایی است که سال‌ها پیش برای اولین بار وارد دیارشان شد و او به عنوان نمونه تست امنیت سوارش شده بود اما در کمال تعجب و برای اولین بار به حافظه‌اش شک کرد و دلش خواست از کسی درباره سال ساخت این هواپیما بپرسد اما کسی پاسخگو نبود (متأسفانه حکیم این نکته مهم را فراموش کرده بود که در این دیار هیچ هواپیمایی به خودی خود حذف نمی‌شود؛ یا تعمیری شود یا سقوط می‌کند).

القصة!

حکیم در هواپیما نشست و منتظر شد تا پذیرایی آغاز شود (سه‌شبانه‌روز چیزی نخورده بود تا ذره‌ای از پذیرایی مفت هواپیما را از دست ندهد). در همین حال که او منتظر بود تا مهمانداران سر برسند و پرواز شروع بشود، یک نفر اعلام کرد: «مسافران عزیز پیاده‌اشید، موتور هواپیما روشن نمیشه!»

و این طور بود که پرواز به تاخیر افتاد. یک هفته بعد، وقتی که بالاخره تاخیر جزئی پرواز به سر رسید، حکیم سوار هواپیما شد. این ماجرا همچنان ادامه دارد.

حکیم و پرواز

آخرین باری که حکیم در زمان سفر کرد، به قصد سفر بود. البته نه از آن سفرهای لاکچری که از مابهترونی می‌روند، از آنهایی که تنها حسن هواپیمایش بال داشتن است. حالا شاید پرسید حکیم را چه به این کارها؟ خرجش را از کجا آورده بود؟

راستش را بخواهید، این سفر را هم شانس به دست آورد. تقریباً بعد نهصد و نود و نهمین باری که در قرعه‌کشی رب‌گوجه‌فرنگی شرکت کرد و از میان صد نفر شرکت‌کننده، جزو نود و نه نفر برنده خوش شانس رب‌گوجه‌فرنگی نبود؛ این بار شانس با او یار بود و سفری به دیار همسایه نصیبش شد. البته چون که در شانس حکیم را گل گرفته‌اند، این بار هم نامش در قرعه‌کشی بیرون کشیده نشد بلکه دل مالکان کارخانه خیلی تازه تاسیس به حال او سوخت و تصمیم گرفتند ته‌مانده پول کارخانه را یک بلیت هواپیما برای حکیم بخرند. شاید پرسید یعنی چه ته‌مانده پول کارخانه‌ای؟

خب، لازم به توضیح نیست؛ مسلماً کارخانه‌ای که حکیم از آن به کرات و پشت سرهم خرید بکند، به هر حال یک جا با سر به زمین می‌خورد (حکیم نه تنها بد شانس است، بلکه پا قدم افتضاحی هم دارد).

بگذریم!

حکیم خوشحال و شاد و خندان خودش را به فرودگاه رساند تا از بلیت مفتی که گیرش آمده بود، استفاده کند. قدمت آخرین باری که حکیم سوار هواپیما شده بود، برمی‌گشت به اولین سالی که هواپیما وارد دیارشان شد (حکیم برای تست امنیت هواپیما انتخاب شده بود).

این ماجرا ادامه دارد.

حکیم در پرواز

این بار هواپیما به راه افتاد و از این بابت خدا را شاکریم؛ نه برای این که حکیم توانست سفر کند، به این خاطر که ممکن بود از سوءهاضمه و گشتگی بمیرد! با احتساب آن یک هفته، هشت روز بود که حکیم چیزی نخورده بود.

بعد از این که مهماندارها توضیحات اولیه را ارائه دادند و حکیم حتی یک کلمه از آن را نفهمید اما به روی خودش نیاورد (ایشان متخصص نفهمیدن‌های مکرر است)، هواپیما از روی زمین بلند شد. به محض حرکت هواپیما چنان پیچشی در دل حکیم به راه افتاد که تمام زندگی‌اش به سرعت از جلوی چشمانش رد شد (به دلیل طول عمر بالای ایشان، این رد شدن سریع خاطرات یک ساعت طول کشید)؛ بعد، آن پیچش به حلقش رسید و گلاب به رویتان، سر تا پای مسافر بغلی را مورد عنایت معده‌اش قرار داد.

حکیم اما تسلیم معده‌اش نشد و به خوردن هرآنچه مفت بود، ادامه داد. دفعه بعد که خواست بالا بیاورد، نفر جلویی‌اش را برای مورد عنایت قراردادن انتخاب کرد تا انصاف را رعایت کرده باشد (منصف بودن، از ویژگی‌های ایشان بود).

البته از آنجا که ما باید طرف حق باشیم، لازم است بگوییم که تکان‌های مکرر هواپیما هم در جنبش‌های معده حکیم بی‌تاثیر نبود. البته بعضی می‌گفتند مشکل این تکان‌ها از چاله‌های هوایی است و حکیم برای این هم چاره‌ای اندیشید و تصمیم گرفت در نامه‌ای از رئیس بلاد بخواهد که چاله‌های هوایی را با سیمان پر کند اما متأسفانه در زمان نوشتن نامه نیز دچار همان حالات پیچشی شد و چون این بار نمی‌دانست باید چه کسی را مورد عنایت قرار بدهد، سراغ کیسه‌های هواپیما رفت.

القصة!

همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت تا این که خلبان با صدایی آرام بخش و خونسرد اعلام کرد: «دوستان عزیز در حال سقوط هستیم، مرگ در کمین شماست، لطفاً آرامش خود را حفظ کرده و فاتحه‌ای قرائت کنید.»

شاید فکر کنید که هواپیما سقوط کرد و حکیم به رحمت ایزدی پیوست، هرگز!

حکیم ریق رحمت را هم سرنگشیده، بالا آورد. ایشان با چاره‌اندیشی و شنا کردن به مدت ۲۲ ساعت (هواپیما در دریا فرو رفت)، خودش را نجات داد و به محض رهایی، سریعاً به آژانس هوایی مربوطه مراجعه کرد تا خسارت سقوطش را از حلقوم آنها بیرون بکشد (همان طور که قبل‌تر گفته بودیم، حکیم باخت نمی‌دهد).

